

# هرمان و دوروته آ

بیوهان ولفگانگ فونگوته

داستان

ترجمه محمود حدادی



نشر گویا

## فہرست

۴	یادداشت مترجم
۳	کالیوپہ: سرنوشت و سهم
۱۱	تْرِپْسِيخوره: ہرمان
۲۱	تالیا: بزرگان شہر
۲۵	اِئوتْرِپہ: مادر و پسر
۳۵	پُلّی ہیمنیا: جہان وطن
۴۳	کلیو: زمانہ
۵۵	اراتو: دوروتہ آ
۶۳	مِلپومِنہ: ہرمان و دوروتہ آ
۶۷	اورانیا: دورنما
۷۸	پیوست: چند توضیح
۷۹	منابع مترجم

## از جنگ و آوارگی

مفیسستو: تام تام طبل را می شنوی؟  
فاوست: باز جنگ است؟ مرد دانا چنین  
صدایی را خوش ندارد.  
گوته، از فاوست، بخش دوم، پرده چهارم.

داستان هرمان و دوروته آه نوشته سال ۱۷۹۷ است، اما رویدادی که انگیزه و پایه نگارش آن قرار گرفته است به سال ۱۷۳۱ برمی گردد، به واقعیتی که گواه شعله برداشتن گاه و بیگاه جنگ های عقیدتی میان کاتولیک ها و پروتستان ها است، جنگ های سی ساله ای که از سر خشک اندیشی مذهبی در میانه قرن هفدهم در اروپای مرکزی سر برداشت و با وجود صلح ملت ها در سال ۱۶۴۸، آتش آن در نهایت با انقلاب جمهوری خواهانه فرانسه بود که خوابید. در آن میان در زمستان سال ۱۷۳۱، بیش از سی هزار نوکیش پروتستان که هسته ساکنان اسقف نشینی سالزبورگ بودند، ناچار به ترک این شهر شدند. راندن آن ها از زادگاه شان پس از آن رخ داد که هرگونه آزار و شکنجه خانواده های آن ها، تا مگر

از کیش خود برگردند، بی نتیجه ماند. فیرمیان، امیر کاتولیک و روحانی اعظم این اسقف نشین گفته بود: «من در کشور خود هیچ کافری را تحمل نمی کنم، حتی اگر بنا باشد به جای گندم، در کشتزارهای آن خار و خس بروید.» با اجرای امر او در این اسقف نشینی تا پیش از آن پر جمعیت سکوت گورستان حاکم شد.

گزارشگران از این کوچ اجباری و آوارگی این مؤمنان در غربت جهان، آن هم در یخبندان زمستانی، توصیفاتی غم انگیز آورده اند؛ طبیعی است، از همدردی صمیمانه ایالت های پروتستان نشین با آنها هم. قافله این آوارگان بیش از همه به طرف ایالت بزرگ پروس به راه افتاد، زیرا امیر این ایالت، برای آن که بتواند از دعای برکت پاپ برخوردار شود و به لطف آن مشروعیت حکومت بر لهستان را هم به دست بیاورد، به کیش کاتولیک برگشته بود؛ اما به سبب گذشته لوتریانی اش، از حامیان قدرتمند هم کیشان پیشین خود به شمار می رفت. بخشی دیگر از این تبعیدیان با گذر از رود راین به مردم شهر دوسلدورف پناه آوردند و از سرکردگان و بزرگان این شهر یاری دیدند.

عهدنامه صلح ۱۶۴۸، عهدنامه ای با اعتبار اروپایی، به امیران هر ایالت حق می داد دین رعایای خود را تعیین کنند؛ با قید آن که از کاریست خشونت پرهیزند. پدران گوته پروتستان بودند و داستان مظلومیت این آوارگان هم کیش، یقین که در خانه والدین او هم بر سر زبان بوده است. زیر زمانی که گوته آماده سفر به شهر وایمار می شد به جهت آن که مقام مربی گری شاه خردسال این امیر نشینی را بر عهده بگیرد، پدرش در نامه ای که به بدرقه او نوشت، از انجیل متی، باب بیست و چهارم، آیه بیستم را همراهش کرد که می گوید: «دعا کنید فرار شما در زمستان یا جشن سبت واقع نشود.»

در وقایع نامه کوچ این آوارگان استثناء راقصه ای دلنشین هم آمده است، و آن داستان دل بستن جوانی کم رو اما مرفه به دختری در خیل این مردم پناه جو است که شرحی جداگانه یافته است:

«چنین، رحمت خداوند بر دختری نازل شد که در راه دین خود به ترک پدر و مادر گفت و نصیب اش در این راه وصلتی شگفتی آور بود. دختر با دیگر هم شهریان اش به راه غربت درآمد، بی آن که بدانند روزگارش از چه قرار خواهد بود و در تقدیرش چه آمده است. آن روز که کاروان اینان از منطقه اوتینگ می گذشت، پسر خانواده ای دولتمند از شهر آلمون نزدیک آمد و از او پرسید آیا از ولایت آن ها خوش اش آمده است؟ دختر جواب داد: «بله، آقا. خیلی.» پس پسر باز پرسید آیا به شغل خدمتکاری در خانه پدری او حاضر است؟ و جواب دختر آن که با کمال میل. و قول می دهد در کارش کوشا و امین باشد اگر که او را به خدمتکاری بپذیرند. پس پسر خرد و ریزکار کشاورزی را برای او شرح داد، چندان که دختر فهمید. حال اما پدر این پسر بارها از فرزندش خواسته بود زن اختیار کند. با این حال پسر هر باره از تصمیم نهایی سر باز زده بود. اما آن روز که پناه جویان یادشده از منطقه آن ها می گذشتند، نگاهش به این دختر افتاد و او را پسندید. آن گاه به خانه آمد و به پدر گفت آیا به یاد دارد چه بارها او را به زندگی زناشویی ترغیب کرده است. پس بر او فاش ساخت که حال برای خود عروسی یافته است و از پدر اجازه می خواهد هم او را به زنی بگیرد. پدر پرسید این عروس کیست؟ و پسر جواب داد یک آواره سالز بورگی است که او پسندیده است و اگر پدر به همان دختر رضای دهد، هرگز زن دیگری نخواهد گرفت. پدر ثروتمند وقتی که با مداخله دوستان اش و روحانی آشنایی که به یاریش خواند هم نتوانست این تصمیم را از سر جوان به در کند، پس کوتاه آمد. چنین بود که پسر رفت و دختر با او به خانه آن ها آمد. پدر که گمان می کرد پسرش راز دل خود را بر این دختر فاش کرده باشد، از این غریب پرسید آیا پسر او را می پسندد و به همسری او رضا می دهد؟ اما دختر که هیچ از دلدادگی پسر نداشت، گمان برد که می خواهند کوچک اش کنند. پس گفت او را به خدمتکاری خوانده اند و به همین خاطر هم دنبال این پسر آمده است. اگر که به کار بپذیرندش، می خواهد که نان اش را با کوشای و امانت داری به دست بیاورد، اما اجازه نمی دهد که دست اش بیندازند.